بسم الله الرحمن الرحیم

 در مقایسه بین حبیب و سلمان حبیب قوى تر بود.

 «بسم الله الرحمن الرحیم

## الفصل الثالث: فى ان واجب الوجود انیته ماهیته

 فى ان واجب الوجود انیته ماهیته، بمعنى انه لاماهیه له سوى الوجود الخاص المجرد عن ...

 این بحث را مرحوم حاجى در منظومه با تعبیر:

الحق ان ماهیته انّیتُهُ‌ \*\*\* اذ مقتضى العروض معلولیته

 مطرح كرده اند.

 بحث راجع به این است كه واجب الوجود ماهیتش عبارت از عین وجود است. منظور از ماهیت در اینجا نه آن ماهیت تركیبیه است كه در مقولاتِ عشر از آن بحث مى‌شود بلكه منظور از ماهیت عبارت است از خود عینیت خارجى «ما به الشیء هو هو» یعنى همان تعین خارجى و عینیت خارجى این را ما اسمش را ماهیت مى‌گذاریم. منظور ما از ماهیت در اینجا هویت است نه آن ماهیت اصطلاحى؛ چون شكى نیست كه در واجب الوجود ماهیت تركیبى موجب امكان او مى‌شود. چون ماهیت تركیبى نیاز به جنبه تعلیلیه دارد و نیاز به جنبه فاعل و جاعل دارد، در تركیب یك جزءِ ذاتى به جزء دیگر نیاز دارد و تركیب، نیاز به مركِب دارد و مركِب عبارت از علت است و واجب الوجود از واجب الوجود بودن هم خارج مى‌شود.[[1]](#footnote-1)

 اما در مورد حق باز مسأله فرق مى‌كند به عبارت دیگر ما در مورد ماهیت باید بگوییم كه قائل به یك اشتراك لفظى هستیم نه یك اشتراك معنوى؛ و از یك نقطه نظر مى‌توانیم بگوییم كه قائل به اشتراك معنوى هستیم و از یك نقطه نظر مى‌توانیم بگوییم قائل به اشتراك لفظى هستیم؛ اما اینكه قائل به اشتراك لفظى هستیم به جهت اینكه اصل ماهیت به ذات شیء بر مى‌گردد نه به وجود او؛ یعنى وقتى كه ما از یك شى تعریف مى‌كنیم از وجودش كه تعریف نمى‌كنیم از ذاتش تعریف مى‌كنیم، در تعریفِ اشیاء وجود هست ولى مردم سراغ ماهیت مى‌روند سراغ هستى او نمى‌روند چون هستى او روشن و واضح است گرچه باید فى الواقع سراغ هستى بروند اما فقط به سراغ حقیقت و ذات او مى‌روند فرض كنید كه یك كتابى دراینجا هست این ضبط هم در اینجا وجود دارد در هستى اینها كسى بحث ندارد الآن بر این كتاب و بر این ضبط وجود صادق است؛ آیا یك شخصى ممكن است از شما بپرسد كه آیا ضبط هست یا نه؟ مى‌گوییم دارى مى‌بینى آیا كسى ممكن است سؤال كند از شما كه آیا كتاب هست یا نه؟ مى‌گوییم با چشمت نگاه كن؛ هست.

 پس همیشه سؤال از هستى نیست سؤال از وجود نیست سؤال از چیستى مطالب است سؤال از ذات مطالب است. مى‌گوید مى‌دانم خودم دارم مى‌بینم ولى صحبت در این است كه این ضبط چیست؟ ماهیتش چیست؟ مى‌گوییم كه این یك ماهیتى است داراى ادوات است داراى آلات است داراى این خصوصیات است و غایت از این ضبط هم این است كه مطالب را ضبط كند و نگه دارد و تسجیل در شریطه كند و بعد اینها را اظهار كند. این كتاب چى؟ كتاب یك مجموعه اى از صفحات قرطاس است و در او مطالبى‌كتابت مى‌شود و غایتش براى چیست؟ براى بیان مطالب و اظهار این است عندالقارى مطالب این هم غایتِ از كتاب؛ پس همیشه سؤال از چیستى مسأله است و سؤال از ذات است نه سؤال از هستى. «بناءًا على هذا» با این تعریفى كه كردیم ماهیت مى‌شود اشتراك لفظى یعنى اشتراك لفظى این است كه اصلِ ماهیتِ وضع شده براى ذات؛ به اعتبار متمایزات و مشتركات یعنى وقتى كه سؤال از یك ماهیت مى‌كنیم اول مى‌خواهیم ببینیم كه با بقیه افراد و اجزاء چه ما بِهِ الإشتراك دارند و چه مَا بِهِ الإختلاف و الامتیاز دارند؛ این سؤال از ماهیت است.

 وقتى سؤال از این ماهیت كردیم حالا در ماهیت واجب الوجود معنى ندارد كه بگوییم واجب الوجود ما به الاشتراكش چیست؟ مَا بِهِ الإختلاف و امتیازش چیست؟ معنى ندارد؛ چون واجب الوجود حقیقت او و ذات او داخل در مقولات نیست ذات او از جوهر و عَرَض و كم و كیف تشكیل نمى‌شود تا شما سؤال بكنید از اینكه «مَا هُوَ فِى ذاتِهِ وَ مَا هُوَ فِى كُنِهِ و ما هو فِى حَقِیقَتِهِ» بلكه از واجب الوجود وقتى كه سؤال مى‌شود سؤال از وجود اوست از كیفیت وجود او سؤال مى‌شود؛ نه از ذات او پس اطلاق ماهیت بر اعیان خارجى و بر ذوات خارجى و اطلاق ماهیت بر ذات واجب الوجود با این بیانى كه كردیم اشتراك لفظى مى‌شود و اصلًا ربطى به هم ندارند چون ماهیت، در اعیان و ذوات خارجى وضع شده فقط براى بحث از مقولات و ماهیت بر ذات واجب الوجود هم وضع شده فقط براى وجود و وجود غیر از ماهیت است مثل اینكه شما یك لفظ را به اشتراك لفظى وضعِ براى وجود و براى ماهیت كنید؛ این اشتراك لفظى مى‌شود چون وجود اصلًا ربطى به ماهیت ندارد یا مثل اینكه شما به اشتراك لفظى یك لفظ را براى كتاب و براى مسجّله وضع كنید، این اشتراك لفظى است. در اشتراك لفظى اصلًا مَا بِهِ الإشتراكى وجود ندارد و اشتراك لفظى، اطلاق لفظ و وضع لفظ است براى دو حقیقت متباینه و براى دو حقیقت از دو نوع متخالفه است مثل لفظ عین براى اسد و براى ذهب كه اصلًا ربطى به هم ندارند مثل لفظ عین براى حارث و براى فضه كه ربطى به هم ندارند مثل لفظ عین براى ینبوع و چشمه كه اصلًا ربطى به هم ندارند. همینطور اگر یك لفظى را ما براى وجود یا براى ماهیت وضع كنیم یا لفظى را براى وجوب و به یك وضع دیگر براى ماهیت وضع كنیم این اشتراك لفظى مى‌شود. الآن هم ماهیت همینطور است، ماهیتى كه الآن ما در او بحث مى‌كنیم البته مى‌خواهیم آن ماهیت را رد كنیم و دفع كنیم این ماهیت بر بارى تعالى و بر واجب الوجود اطلاق شده و ما خارج از این مسأله مى‌دانیم كه واجب الوجود ماهیت ندارد پس وقتى واجب الوجود ماهیت نداشت در عین حال ما ماهیت را بر او اطلاق كنیم این ماهیت اشتراك لفظى مى‌شود. چون وجود با ماهیت در دو مقوله و در دو مقوله متخالفین هستند وجود در یك مقوله است و ماهیت در یك مقوله دیگر این از لحاظ اشتراك لفظى.

 اما اگر آمدیم بحث را تغییر دادیم و گفتیم ماهیت عبارت است از همان تعین وجود و ماهیت یك نوع و یك مقوله مخالف در قبال وجود نیست و به عبارت دیگر اشكالى كه ممكن است بر كلام صدرالمتألمین در برهان اول عدم زیاده وجود بر ماهیت وارد بشود در آخر كلام مى‌فرمایند: كلامٌ سَیرِدُ علیك انشاء الله معلوم مى‌شود كه خود صدرالمتالمین برهان اول را بواسطه تشكیك در بطللان تالى خیلى قبول ندارند یعنى در این دلیل اول نظر دارند و ما بر این نظر صدرالمتالمین اشكال داریم این اشكال اینجا بایستى مسلم و منجز بشود تا بتوانیم به كلام ایشان برسیم به اینكه آیا مى‌توانیم این اشكال را وارد بكنیم یا نمى‌توانیم. و آن نظر این است كه ماهیت اصلًا تحقق خارجى ندارد «لا حَقِیقَه فِى الوجُودِ فِىِ عَالَمِ الوجود الّا الوُجوُد» و ماهیت عدم محض و اعتبارات و حیثیات وجود است و چیزى سواى وجود نیست یعنى اینطور نیست كه یك وجودى در این طرف باشد و ماهیتى در آن طرف باشد و این دو با هم آشتى كنند و انس بگیرند مانند دو وجود متخالفَین كه بواسطه یك عقد نكاح با همدیگر آشتى مى‌كنند این ماهیت و وجود هم با همدیگر انس بگیرند ماهیت عبارت است از حیثیات وجود و از شئون وجود؛ ماهیت عبارت است از تطوّر وجود یعنى شیئى غیر از وجود معنا ندارد خود آن ماهیت تعین وجود است كه ما اسمش را ماهیت مى‌گذاریم فرض كنید كه دست عبارت است از یك حقیقتى كه داراى خَمسَه اصَابِعٍ است، واحد؛ اثنى؛ ثلاثه؛ اربع؛ خمسه؛ این دست و ید داراى خَمسَه اصَابِعٍ است و داراى ظفر است داراى بشره است داراى عظم و لحم است به این ید مى‌گویند. حالا این ید بروز و ظهور متفاوتى دارد یك وقتى ید به صورت مفتوح است وقتى ید به صورت قبض و مجتمع است با یدٌ و یك وقتى به صورت بسته است باز یدٌ؛ در تمام این حالات ید است و فرق نمى‌كند؛ تطورات ید مختلف است با تطورات ید كه یك ید با ید دیگر تفاوت نمى‌كند.

 معنى ید عبارت است از یك حقیقت واحده‌اى كه بروز و ظهور آن مختلف است. وقتى كه شما با یك نفر جنگ دارید دستتان را مى‌بندید و مشت مى‌زنید تو مغز او الآن بروز و ظهور ید با مشت است و اگر با دست باشد آن مشت مى‌زند در گلوى شما و كار تمام مى‌شود این یك نحوه بروز است. اما اگر مى‌خواهید بخواهید به یك نفر من باب مثال با حلیله جلیله مى‌خواهید با مشت كه ملاطفت نمى‌كنید پس بروز وظهورات ید در موارد مختلفه متفاوت است و این موارد مختلف كه مورد غضب است و قهاریت ومورد لطف و مرحمت است موجب اختلاف در حقیقت ید نخواهد شد؛ حقیقت ید در دو موردِ مختلف و دو موقع مختلف حقیقتِ واحد است حالا آیا اینكه ید به صورت مفتوح با مغبوض است موجب اختلاف در حقیقتِ ید مى‌شود؟ و اطلاق ید بر دو حالت متفاوت اطلاق، اطلاق واحد است و دو بروز یك حقیقت متخالف است و این موجب اختلاف نمى‌شود.

 سراغ وجود آمدیم، وجود بروز و ظهور خود ماهیت را مى‌سازد و بوجود مى‌آورد؛ وقتى كه وجود در عالم امكان بروز و ظهور پیدا مى‌كند ماهیتى كه از آن به وجود مى‌آید زائیده وجود است و آن ماهیتِ متولد از وجود است یعنى لازمه وجود در عالم امكان بروز و ظهور به این كیفیت و به این خصوصّیت است. نمى‌تواند مجرد به تجرد اعلى در عالم امكان باشد، لازمه وجود است؛ لازمه بروز و ظهور وجود در عالم تجّرد به ظهور اقوى و اشد و اعلى خواهد بود و آن ظهور وجود در هر مرتبه‌اى یك ظهور و یك بروز خاص را دارد. بنابراین ماهیت متولد از وجود است چه ماهیت در عالم ماده یا ماهیت در عالم مجرد باشد حالا ماهیت در عالم مجردات را نگه میداریم

 بنابراین به مقتضاى قاعده اصاله الوجود آنچه كه در عالم خارج عینیت و تحقق دارد نفس وجود است و لاغیر. بقیه اشیاء كه عبارت است از ماهیاتِ ذوات مختلف؛ اینها متولده از وجود هستند و اینها به اعتبار وجود تحقق خارجى دارد. پس آنچه را كه ما اسم ماهیت بر آن مى‌گذاریم چیزى غیر از بروز وجود نیست غیر از ظهور وجود نیست، ظهور وجود را در این مرتبه به او ماهیت مى‌گوییم ظهور وجود در آن مرتبه را ماهیت مى‌گوییم و خود وجود خود را مخفى كرده و این پشت نگه داشته فقط چیزى كه هست بروز و ظهورى دارد مثل اینكه فرض كنید یك لامپى را در یك محفظه‌اى قرار بدهند بعد این سوراخهایى روى این محفظه بگذارند مى‌بینید یك نور از اینجا رفته بالا؛ یك نور از از اینجا ساطع شده، یك نور از اینجا ساطع است یك نور از اینجا ساطع است؛ یك نور از اینجا ساطع است؛ یك نور از اینجا ساطع است؛ نورهائى را مى‌بینید كه دارد به سقف مى‌خورد اما منبع و منشاء نور را نمى‌بینید منشاء نور همین لامپى است كه در یك مجموعه و حبابى و یك ستارى، آن مجموعه قرار داده شده شما فقط ظهور را مى‌بینید یعنى این ظهور و این ظهور و این ظهور و این ظهور.

 وجود هم همین طور است وجود خود را قایم كرده و شما بروزات آن را د در خارج مى‌بینید پس به قاعده اصاله الوجود حقیقت و تعین اختصاص به وجود دارد. پس چیزى غیر از وجود باقى نمى‌ماند حالا این وجود در یك مرتبه به این نحو ظهور دارد ما اسمش را ماهیات مركِبات مى‌گذاریم، این وجود در این مرتبه به این نحو تعّین دارد ما اسمش را ماهیاتِ بسیطه مى‌گذاریم این وجود در وجود واجب تعالى كه اصلًا ماهیتى ندارد فقط به تعین محض بدون ظهور است یعنى در وجود واجب بدون ظهور است و ظهور او عبارت از عین تعین خارج است. همه تعیناتِ در خارج را وقتى به همدیگر بكوبید و مخلوط كنید و ممزوج كنید وجود واجب مى‌شود این تعین خارج عبارت از وجود واجب است.

 بنابراین آن اطلاقى را كه ما مى‌كنیم آن اطلاق اطلاق ماهیت است ما در اینجا به تعین وجود اطلاق ماهیت مى‌كنیم این دیگر اشتراك لفظى نیست. حالا این تعین فرق مى‌كند.

 چطور كه در باب اوامر این حرف را مى‌زنیم فرض كنید كه صیغه امر دلالت بر وجوب مى‌كند آیا دلالت بر استجاب و بر تحدید و بر استهزاء مى‌كند؟ نه! چون صیغه امر دلالت بر استهزاء مى‌كند و گاهى اوقات صیغه امر دلالت بر تحدید مى‌كند افعلوا مَا شِئتَ یك وقتى صیغه امر دلالت بر استجاب مى‌كند مثل صَلِّ صَلاه الّلیل یعنى نماز شب مستحب است.

 و یك وقتى صیغه امر دلالت بر وجوب مى‌كند: وانکحوا الا یامى منکم و الصّالحینَ مِن عِبادکم و إمائکم إِن یکونوا فُقَراءَ یغنِهمُ اللّهُ مِن فَضلِهِ و اللّهُ واسعٌ علیمٌ.[[2]](#footnote-2)

 صحبت در این است كه صیغه امر دلالت بر وجوب نمى‌كند؛ صیغه امر دلالت بر افعَل مى‌كند و افعَل در هر موردى یك بروز و یك ظهورى و یك تعینى دارد؛ افعَل وقتى كه از دانى به عالى است دلالت بر عَرضه و تقاضا و طلب است و وقتى كه از عالى به دانى است این دلالت بر وجوب مى‌كند اگر با این حدّ وجوب و الزام باشد وجوب مى‌شود، و اگر الزام نباشد استحباب و امثال ذلك مى‌شود؛ پس صیغه امر وضع شده است براى طلب، این طلب، موارد و تعینات مختلف دارد.

 همینطور خود این ماهیت عبارت است از تعین خارجى وجود؛ اسم تعین خارجى وجود را ما اسمش را ماهیت مى‌گذاریم پس در اینجا ماهیت مى‌شود ماهویت به معناى هویت و به معناى تعین خارج، این تعین خارج اسمش ماهیت است یعنى یك وجود داریم و یك تعّین وجود داریم این شیئى كه الآن مى‌بینیم و در جلوى چشممان است و همین كه بالأخره احساسش مى‌كنیم این اسمش ماهیت مى‌شود. این كه الآن ماهیت است به خاطر لفظ وجود است. پس در اینجا معناى ماهیت عبارت از تعّین و ماهویت است؛ یعنى آنچه كه بواسطه او پى به تحقق هستى مى‌بریم و آن عبارت از تعین خارج است. آیا اصلًا ما در خارج چیز مبهم و مشكوك داریم؟ و ما در خارج چیز مجمل داریم؟ آنچه كه در خارج است باید متعین باشد، همین كه شما مى‌گویید در خارج یعنى متعین است حتى در ذهن شما هم همینطور است.

 وقتى یك شیئى در ذهن شما وجود پیدا مى‌كند یعنى متعین مى‌شود منتهى تعینِ آن، تعین ذهنى است و لو اینكه در خارج نشود تعین پیدا كند همین كه در ذهن تعین پیدا مى‌كند متعین مى‌شود و همین كه در خارج تعین پیدا مى‌كند متعین مى‌شود

 پس بنابراین ما وجود مبهمِ خارجى نداریم چون إبهام درست متناقض با تعین است؛ پس وجود است كه در خارج تعین میدهد حالا اسم این تعین را م ماهیت ی‌گذاریم وقتى كه ماهیت شد دیگراشتراك لفظى نیست. ماهیت عبارت است از تعین شیى‌ء در خارج، این تعین دو جور است یا تعیین تركیبّیه و امكانیه است عالم ممكنات مى‌شود و یا غیر تركیب است بالأخره امكان یا تعین، با وجود ذاتى و وجوب ازلى و ضرورت ازلیه منافاتى ندارد این وجود خارجى وجودِ واجب الوجود و تعین واجب الوجود مى‌شود بناء على هذا ماهیت از اشتراك لفظى بیرون مى‌آید و داخلِ در اشتراك معنوى مى‌شود آن اشتراك معنوى صُوَر مختلفى دارد.

 این مسأله مسأله مهم است یعنى مطلب اصالت الوجود، ما را به این نكته مى‌رساند: كه هیچ چیزى غیر از وجود؛ معنا ندارد در خارج تعین داشته باشد. و این نكته، نكته مهم است كه در برهان اول مرحوم آخوند ما از این نكته باید استفاده كنیم.

 مرحوم آخوند ادله متفاوتى را براى اثبات نظر خود مى‌آورد:

## دلیل اول مرحوم آخوند براى اثبات نظر خود

 یكى از آن ادله دلیل خُلف است و آن این است كه وجود واجب بسیط است و اگر مركب باشد لازمه‌اش احتیاج و تركیب است و نیازمند به علت ثالث است؛ نه! فرض براین است كه وجود واجب بسیط است مثل بقیه بسائط؛ وجود واجب هم بسیط است.

 اگر ماهیت واجب بسیط باشد با فرض بساطت ذات لازمه‌اش این است كه این ذات در عین بساطت هم قابل باشد وهم فاعل؛ چطور؟ چون شما مى‌گوئید وجود زائد بر ذات است و زائد برذات بودن یعنى عارض بر ذات شدن، وجود؛ در اینجا عارض بر ماهیت مى‌شود و ماهیت را در خارج موجود مى‌كند.

 بنابراین وجود عارض بر ذات است نه اینكه از نفس ذات، وجود را انتزاع كنید یعنى وجود نیاز به حیثیت تعلیلیه دارد یعنى این وجود كه الآن عارض برذات شده است یا در عروض خود محتاج به غیر است و معلولِ غیر است یا معلولِ نفس معروض است كه ممكن است خودِ معلول علت براى عَرَض باشد خود نفس معروض و نفس موضوع علت براى یك عَرَض است.

 نفس این كتاب علت براى عرضّیت كَم است. چرا این كَم وجود دارد؟ به جهت نَفسُ الكتاب نفس این كتاب خودش علت براى كمیت است، نفسُ الكتاب؛ علت براى حجمّیت است، نفسُ الكتاب، علت براى عروض تعین و متاع و امثال ذلك است خود این كتاب متحیز است؛ پس عروضِ این تعّین مكانى معلول خود كتاب است و نیاز به چیزى نیست یعنى جاعل نیامده یك كتاب خلق كند و یك تعین را خلق كند و ارتباط با مكان را براى این كتاب خلق كند؛ نه! جعل به كتاب خورده است و وقتى جعل به كتاب خورد علت شده است براى تعین، و براى كم و امثال ذلك. گاهى از اوقات عرضیت عرض معلول غیر است مثل اینكه جاعلى مى‌آید یك رنگى را یك لونى را بر این كتاب مى‌مالد خوب این معلول غیراست فاعل و از خشب یك منبر مى‌سازد فاعل در اینجا مى‌آید و از آجر یك بنا مى‌سازد كه این عرضیت معلول غیر است اگر این امكان هم معلول غیر باشد، به غیر لازم دارد و هذا خلفٌ؛ چون علتِ ثالث آمده است و موجب عروض وجود بر ماهیت شده است لذا این واجب الوجود از واجب الوجودى خود بیرون مى‌آید و ممكن مى‌شود.

 حالا اگر بگوییم وجود، معلولِ خود ذات ماهیت است چه اشكالى دارد؟ چون دیگر نیاز به علت نداریم و نیاز به واجب الوجود نداریم و احتیاج به واجب الوجود ثانى نداریم. نفس وجود همان انتزاع وجود از زید است و آنچه كه مصحع حمل موجودٌ بر زید است جنبه تعلیلیه اوست یعنى جنبه ربطیه به مبدأ است كه موجب مى‌شود ما از ذات زید موجودٌ را انتزاع كنیم و بدون جهتِ تعلیلیه، زید در عالم امكان باقى مى‌ماند و از ممكن نمى‌توانید انتزاع وجود بكنید، حیثیت تعلیلیه و ربطِ زید با آن جاعل، مصحّح انتزاع موجودٌ از زید است.

 حالا بیاییم سراغ واجب الوجود مى‌گوئیم عروضِ وجود بر ماهیت، این عروض؛ معلولِ نفس این ماهیت است یعنى خود این ماهیت، مصحح انتزاع موجودٌ از ذات است بدون نیاز به شیء دیگر. سؤال این است كه آیا وجود، عارض بر این ماهیت شده یا عارض نشده؟ مى‌گوییم وجود عارض بر ماهیت شده پس ماهیت در اینجا قابل است و قبول كرده است مانند معروض كه قابلِ عرضّیت یك عرض بر خودش است در عین حال ماهیت علت براى وجود است، گفتیم وجود معلول براى ماهیت در این عروض است یا معلول براى غیر است یا معلول براى خودش است.

 اگر معلول غیر باشد كه امكان لازم دارد و اگر معلول خود معروض باشد در اینجا شییئ واحد و بسیط در عین بساطت به دو جهت متضاد و متناقض متصف بشود یكى قابل و یكى فاعل؛ قابل چون این عرض برآن عارض شده و این قبول عرضّیت را كرده؛ فاعل به جهت این است كه علت؛ براى وجود شده و شى واحد و بسیط در عینِ وحدانیت خودش و در عین بساطت خودش فقط یك جهت واحد باید از او بروز؛ پیدا بكند یا فاعلیت و یا قابلیت. قابلیت به معناى انفعال است یعنى غیر بر او اثر گذاشته و اگر غیر اگر بخواهد بر او اثر بگذارد خود او دیگر نمى‌تواند فاعل باشد چون در فاعلیت فعلیت تامه لازم است ودر انفعال، انفعالیت تامه لازم است و مقوله انفعال و مقوله فعل دو مقوله متناقض هستند این اشكالى كه پیش مى‌آید.[[3]](#footnote-3)

1. سؤال: روالِ بحث در موردِ نفى ماهيت حرف مى‌زند.

پاسخ: نفى ماهيت به معناى جنس و فصلى نيست ماهيت به معناى تعيّن است و حضرت حق هم تعيّن دارد.

سؤال: اين بحث را بوعلى مطرح کردند فقط براى همين که نفى ماهيت بکنند پس بنابراين، ماهيت بايد به معناى ماهو مطرح شود يعنى همان بحث مقولات را بايد اينجا مطرح کرد

پاسخ: در اينجا بحث از اين است که حق متعال ماهيتش انّيّتش است و ما در مقامِ اثباتِ ماهيت براى او هستيم نه در مقام نفى ماهيت؛ ولى با اثبات يک ماهيت، نفى ماهيت ديگر را مى‌کنيم يعنى مى‌خواهيم بگوييم که وجود حق، وجودش عين ماهيت است ولى ماهيت او عين ماهيت است يعنى زائد بر ماهيت است نه اينکه وجود حق اصلًا ماهيت ندارد يعنى شيئيت ندارد. شى‌ءٌ لا کالاشياء شيئيّت و تعيّن لازمه وجود است تشخص لازمه وجود است. اگر بگوئيم که وجودِ حضرت حق را تعريف کنيد شما چه جوابى مى‌دهيد؟ بالأخره يک تعريفى براى اين وجود مى‌آوريد حالا تعريفى شرحُ الإسمى باشد فرض کنيد در جواب مى‌گوئيد «عينُ الوجودِ الخارجى و عينُ التشخصِ الخارجى» ماهيت ندارد که چون حضرت حق بالاخره يک تعريفى بايد بياوريد

سؤال: اگر ماهيت را به همان عين خارجى بگيريم ماهيتِ خودش را مى‌گيرد. و در اعيان خارجى وجود زائد بر ماهيت است. و اين ماهيت به ما مى گوئيد که در خارج نيست.

جواب: ماهيت عبارت از تعيين وجود در خارج است الآن افرادى که در اينجا نشسته‌اند همه عينيّت خارجى هستند يا نه؟ اينها يک ما به الاشتراک دارند يا نه؟ يک ما به الامتياز دارند يا نه؟ پس به لحاظ همين تعيّن خارج ما انتظار ما به الاشتراک و ما به الامتياز مى‌کنيم؛ پس اسم اين را ماهيت مى‌گذاريم حالا اين ماهيت را چه کسى در خارج محقق کرده؟ معلوم است که وجود محقق کرده است يعنى وجود علت تحقق ماهيت در خارج است اما صحبت در اين است که اين تعيّن خارج هيچ ربطى به ماهيت و غير ماهيت ندارد تعيّن عبارت از تحقق خارج؛ است اين تحقق در خارج يا در ضمن ماهيت است مثل ممکنات يا در ضمن غير ماهيت است مثل وجود واجب، حالا ما اگر اسم اين تعيّن خارج را ماهيت گذاشتيم؛ ماهيت نه به معناى «مَا هِىَ فى حقيقته ما هى يعنى «فى حقيقته و فى ذاته ماهى» بلکه منظور ما از ماهيت هويّت است يعنى تشخص اوست؛ تشخص او مورد لحاظ و مورد بحث است اگر اينطور باشد آن وقت منافاتى با وجود واجب ندارد به خاطر اينکه وجود واجب مساوىِ است با تشخّص است وقتى که وجود مساوق و مساوىِ با تشخص بود؛ کدام وجود بالاتر از وجود پروردگار است؟ وجود پروردگار که اعلى درجه وجود است و عين وجود است؛ پس وجود پروردگار عين تشخص اوست و تشخص او عين وجود اوست پس همان تشخص را ماهيت مى‌ناميم بدون لحاظ ما به الاشتراک و ما به الامتياز؛ نسبتِ به ساير ممکنات. اين بحث با اثبات اين نوع ماهيت که اشکالى پيش نمى‌آورد ما دفع ماهيت مرکبه را از وجود بارى مى‌کنيم؛ وقتى که وجود عين ماهيت شد و ماهيت، ديگر ما به الاشتراک و ما به الامتياز نداشت در اينجا اين ماهيت چيزى غير از وجود نيست و وجود چيزى غير از ماهيت نيست يعنى عارض برماهيت نمى‌شود.

اين محل کلام و محل بحث است و البته بحث بسيار دقيقى است و احتياج به تأملِ زياد دارد. لذا بطور کلى همانطورى که مبناى ما هست در اول مطالب را يک قدرى ساده تر و بعد از بحث دوم و سوم مطلب را يک قدرى عميقترش مى‌کنيم اين بطور کلى روش مباحثات ما است.

سؤال: پس در اين صورت طبق فرمايش شما ماهيتِ بدون ماهيت را براى مقولات گرفته‌اند

پاسخ: بله، بله يعنى خودِ آنها هم در اينجا قائل به اين هستند خود آنها مى‌گويند ماهيت گرچه به معناى مقولات است. [↑](#footnote-ref-1)
2. ١- سوره النور (٢٤) آيه ٣٢. [↑](#footnote-ref-2)
3. سؤال: با اصالت الوجود مى‌سازد.

پاسخ: نه اصلًا نمى‌سازد. حالا اشکال زياد وارد مى‌شود و اينکه مى‌گويند ماهيت را مرکبه بدانيم ديگر واويلا است. [↑](#footnote-ref-3)